

المتغاث بک یا صاحب الزمان

مناسبت: ایام محرم و اربعین

متن احساسی با مشارکت شرکت کنندگان در میز اجرا می شود.

مناسب سنین ۱۷ تا ۵۰- افرادی که دوست داشته باشند در خوانش متون شرکت کنند.

موقعیت: می توانید روی میز شمع، رومیزی سیاه، چند کتاب مقتل قرار دهید.

متن مجری:

- همه ی ما می دانیم که چرا امروز اینجا دور هم هستیم. اما در کنار هدفِ امروز، می خواهیم که یک کار جالب کنیم. تمرین روایت داستان، یا همان داستان خوانی! مثل کتاب های صوتی! کسی اینجا اهل شنیدن کتاب صوتی با پادکست هست؟ (پاسخ مستمعین) کسی تا حالا خودش، برای خودش تمرین خوندن کرده؟ یا دوست داشته باشه این کار رو انجام بده؟ (پاسخ مستمعین)
- دو تا از اصولی که در داستان خوانی مهم هستند عبارتند از: لحن روایت داستان، مثل لحن شاد، لحن کودکانه، لحن احساسی، هیجانی و ... و دیگر اینکه مکث های درست و به موقع در خوانش متن برای فهم مطلب به مخاطب بسیار مهم هستند. فعلا در همین حد کوچک با هم ادامه بدیم.
- من چند پاراگراف آماده کرده ام که می خواهیم با هم تمرین شان کنیم. مثلا میتوانیم لحن های مهربان، جدی، ترسناک و بی احساس را اجرا کنیم.
 - لحن مهربان: با صدای نرم، تن صدای نسبتا پایین، گاهی با لبخند در صدا هست. مثل روایت مادرانه یا قصه گویی برای کودک.
 - لحن جدی: آرام و سنگین و بدون شوخی برای موقعیت های رسمی، فلسفی یا تراژیک هست، مثل روایت یک مرگ یا فاجعه.
 - لحن ترسناک: صدای آرام اما کشیده و با مکث های زیاد هست. معمولا لحن زمزمه وار و گاهی همراه نجوا. مثل داستان های ژانر وحشت یا صحنه ای در تاریکی.
 - لحن خونسرد یا همان بی احساس: بدون تغییر تن صدا، یکنواخت و برای نشان دادن بی تفاوتی یا راوی سرد و بی عاطفه. مثل شخصیت مامور خشک و رسمی.

• شروع تمرین پاراگراف ها با مهمانان

- امشب باید ببینمت، موضوع مهمیه!
- بیا با من حرف بزنی. نمیخوام بحث رو عقب بندازیم!
- قاضی گفت: اون پشت چه خبره! من باید بدونم

- خوب حالا که همگی گرم شدید و استعداد های نهفته تان پیدا شده، می خواهیم کار اصلی مان را انجام بدهیم. اینجا تعدادی دفترچه هست، لطفا هرکس یکی بردارد تا با هم بخوانیم. لطفا هر بخش را یک عزیز زحمت بکشد(با توجه به تعداد مهمانان و حوصله جمع، تقسیم بندی برای خواندن متن انجام می شود. همچنین می توانید قسمت هایی را حذف کنید. و یا اگر مهمانان دوست داشتند بیشتر از یک قسمت هم می توانند بخوانند).
- همان طور که اول اشاره کردیم، برای خوانش داستان لازمه که حس مناسب داستان را به شنونده منتقل کنیم تا بیشتر و بهتر متوجه داستان بشوند و هم غرق ماجرای که دارند میشنوند، بشوند. لحن مناسب این داستان که مربوط به ایام محرم هست و یک داستان احساسی هست، لحن غمگین و اندوهناک است که با مکث های بسیار و با طمانینه و آرامش خوانده می شود.
- داستان ها و متونی برگرفته از صفحات تاریخ است تا برسد به امروز، که من و شما تاریخ فردا را می سازیم.
- چند دقیقه با هم همراه شویم. تا برسیم به منزل تکرار، همان جایی که من و شما امروز هستیم.

متن دفترچه:

• منزل اول : خانه نور!

- شب عجیبی بود از شب های شعبان، برای اهل زمین همه چیز مثل همیشه می نمود، اما در آسمانها ولوله ای بر پا بود!
- لحظه ی موعود فرا رسید! نوری عظیم سراسر آسمان را فرا گرفت و ملائکه، تکبیر و تهلیل گویان، نزد پیامبر برای عرض تبریک آمدند! عطری دل انگیز، فضای خانه را پر کرده بود و صدای ملائکه در فضا طنین می انداخت!
- آری! حسین آمده بود!
- فاطمه، آن صدیقه ی مطهره و مادر حسین، خدا را سپاس می گفت! دستان پیامبر او را در آغوش گرفتند! و امیرالمومنین، امام حسن و ملائکه سرشار از شوق و شمع از این ولادت بودند.
- جبرئیل، اما، ماموریتی دیگر هم داشت! رساندن خبری که اشک را از چشمان پیامبر، سرازیر کرد!
- فاطمه، با شنیدن خبر، با صدای بلند گریست و پرسید: «پدر جان! چه زمانی این اتفاق رخ می دهد؟»
- پیامبر فرمودند: «زمانی که من، تو، و علی دیگر در این دنیا نیستیم! فرزندان پس از من، به ظلم کشته خواهد شد! درحالی که تشنه و غریب است، تنهاست، و یآوری ندارد!»

• منزل دوم : خواهر آمد برای بودن!

- حسین پنج ساله شد و خانه ی فاطمه دوباره پر شد از آوای تولدی دیگر! همه و بیش از همه حسین، منتظر قدوم نوزاد بودند.
- با تولد این نور، باید نامی بر او برگزیده می شد! نام او را جبرئیل از سوی خدا آورد! **زینب!** و بار دیگر پیامی، که جبرئیل، خود، با اشک و گریان، به رسول ابلاغ کرد! و اشک شادی و غم در خانواده، در هم آمیخت!
- زینب آمد. نه فقط خواهر، که یار! نه تنها دختر، که پناه!
- نوزاد بی قرار بود و در آغوش هیچ کس آرام نمی گرفت، تا اینکه حسین جلو آمد! قلب زینب در کنار قلب تپنده ی برادرش حسین بود، که آرام و قرار گرفت!

• منزل سوم: سفر نینوا!

- مدینه و مکه دیگر مأوا نبود، بوی فتنه می آمد! خنجرها پشت لبخندها پنهان می شد!
- اهل کوفه نامه نوشتند، اشک ریختند، قسم خوردند! به دعوت آنان بود که اباعبدالله بار سفر بست به سمت کوفه!
- دوم محرم، مسیر به کربلا رسید! و کربلا آغوش گشود برای میزبانی از خون خدا!! درختان بی سایه، خورشید بی رحم، فرمان ایست آمد! خیمه ها برپا شد!
- چیزی نگذشت که اسب ها تاختند و پیشاپیش سواران، مردی جلو آمد! حر بن یزید ریاحی!
- چشم در چشم حسین گفت نه اجازه ی جنگ دارم و نه اجازه ی رفتن تو را!
- و آنگاه بود که محاصره آغاز شد... بی هیاهو بی شمشیر....!
- و چند روز بعد، روز هشتم، فرمان بزرگتر رسید! چهار هزار سوار محاصره را تنگ تر کردند!
- فرات نزدیک بود اما دست نایافتنی! آری کاروان را از آب محروم کردند! و داستان عطش آغاز شد.

• منزل چهارم: شب وداع! (می توانید این منزل را حذف کنید.)

- شب، آرام نبود. شب دهم بود و عطش شدت گرفته بود.
- در خیمه ها صدای قرآن بود و نجوا. زینب، یار جدا نشدنی
- نزد برادر آمد و گفت: «تنهائیم نگذار...» و امام پاسخ داد: «تو قهرمان این ماجرا خواهی بود خواهر!.....»
- امام یارانش را گرد آورد، چراغ را خاموش کرد و گفت: «هرکس که خواهد برود، اینها با من کار دارند... من بیعتم را از شما برداشتم...» می خواست، در تاریکی باشد تا مبادا، کسی خجل نگردد از رفتن!

• منزل پنجم: روز بی پایان

- وقتی سکوت شکست!
- روز دهم، روز واقعه.
- خطبه خواند: «ای مردم! مگر من، پسر دختر پیامبرتان نیستم؟ مگر پدرم علی، نخستین مومن به خدا نبود؟..... چرا خون مرا مباح می دانید؟»
- سپاه سکوت کرد.... قلب هایشان ... قلب های سیاه سپاه، کار خود را کرد! جنگ، آغاز شد!
- و اما قلب یاران با وفا، به یاری امام زمانشان پر کشیدند. اجازه ندادند تا زنده هستند، کسی از بنی هاشم، از فرزندان پیامبر جلو برود! و شگفت که نخستین یار، حر بود، همان حر بن یزید ریاحی. این بار به توبه، سر به زیر! ... امام فرمودند: سرت را بالا بگیر، الحق مادرت تو را حر نامید.
- حر انتخاب کرده بود. پای انتخابش ایستاد، جاودانه شد. و هر سال تکرار شد.

پیر غلام اهل بیت علیهم السلام

- از یاران بود، یار حبیب خدا، همراه ولی خدا، مرد روزهای سخت. مرد جمل، نهروان، صفین، مسلم بن عوسجه.
- در این طریق مو سپید کرده بود و قامت راست کرده بود. نه شک کرد و نه هیچ گاه به بی راهه زد. نامه نوشت و پای عهدش تا پای جانش ایستاد.

- در آخرین نفس، رفیق و همراهش، حبیب بن مظاهر، کنارش بود و مژده می داد او را به بهشت. اما نگاه مسلم به امام بود، دل نگران تنهایی مولایش بود و با چشمانش التماس می کرد و آخرین کلامش این بود: مبادا حسین تنها بماند. مبادا دست از یاری امامت برداری.
- هر دو رفیق در یک راه مو سپید کرده بودند. و حبیب هم مثل مسلم، حبیب امامش بود. پیر غلام اهل بیت علیهم السلام

جوان ترین آئینه پیامبر! (می توانید این منزل را حذف کنید.)

- علی اکبر حسین، به رزمگاه که آمد، لشگر عقب رفت، گمان کردند پیامبر زنده شده اند! به تمام، آئینه ی پیامبر بود!
- اما لحظاتی بعد، وقتی که خون، چشمان اسبِ علی اکبر را پوشاند، اسب به اشتباه، به قلبِ لشگر دشمن تاخت.....
- و کربلا، بلندترین گریه ی تاریخ را شنید! حسین بر بالین بدنِ علی اکبر نشست! بدن که نه!..... تسبیحی بود که حالا دیگر پاره شده، در دشت پخش شده بود!!!!
- پدر زبان گشود: پسر.... بعد از تو خاک بر سر دنیا.....!

قامت بی دست!

- و اما بعد..... عباس!، آن یار!، آن برادر!، که به احترام، هیچ گاه حسین را برادر خطاب نکرده بود!
- او هر لحظه، آماده ی جنگی دیدنی بود! اما خواستِ امام از او جنگ نبود، و او سرتا پا گوش به فرمانِ برادر! خواستِ او مهم نبود وقتی برادر، امام او بود و از او آب خواست برای کودکان!
- عباس، راهی فرات شد..... راهی بی بازگشت، ماند با مشک پاره، دست بریده، تیری سه شعبه بر چشم..... و آنجا بود که ندا داد: برادر!!!

گهواره ای برای تاریخ (حجت بی کلام)!

- یاران، برادران، پسر، همه رفته بودند! همه، تمام قد، امام زمان خود را یاری کرده بودند و حالا اباعبدالله بود و تنها دو مرد!.....
- اول، امام سجاد که به اذن خدا بیماری براو غالب شده بود و در خیمه مانده بود تا زمین بعد از این، از حجت خدا خالی نماند!
- و دیگر مرد..... که آماده ی همراهی بود..... علی اصغر حسین!!
- لبهائیش ترک برداشته بود. پدر، او را دید، بی رمق، نحیف. او را در آغوش به بالای بلندی برد تا حجت را به دشمن، نه! به تمام دنیا! تمام کند. فرمود: «ای قوم! اگر بر من رحم نمی کنید، بر این کودک رحم کنید. چه آب دهید و چه ندهید او می میرد!»
- سپاه ساکت شد..... تک تیر اندازِ لشگر لبخند زد! ناگاه تیری سه شعبه، از کمانِ حمله رها شد.....

- خون، دستان پدر را پر کرد، خون را به آسمان پاشید، آسمان، تمام خون را در خود کشید و قطره ای بر زمین بازنگشت! پدر او را به پشت خیمه، دور از چشم مادر، به خاک سپرد. اما چند دقیقه بعد... او هم از بقیه سرها جا نماند.

آفتاب بر نیزه!

- اینک..... حسین مانده بود..... تنها و بی یاور..... تنها تر از تنها..... با چشمی پر از وداع
- ندا داد: «آیا کسی هست که از حرم پیامبر دفاع کند؟ آیا مسلمانی هست در این دشت بی غیرت؟ اما پاسخی نیامد»
- سپاه ساکت بود و نیزه ها منتظر!!
- جنگی کرد که تاریخ مثل او ندیده، ناگاه محاصره اش کردند..... و هر کس، هر چه داشت زد..... و هر که چیزی نداشت با سنگ!....
- سنگی بر پیشانی امام نشست..... زمانی که خواست با پیراهن، خونِ پیشانی را پاک کند، سومین تیر سه شعبه از کمان حمله رها شد، و بر قلبِ حسین نشست!
- صدای زینب از خیمه بلند شد..... وا محمداه.... وا علیّاه.....
- و اینک..... شمر بود، که راهی گودی قتله گاه بود.....

○ منزل آخر: تکرار بی پایان (توسط مجری خوانده شود).

- اینجا تکرار است. تکرار حر، تکرار مسلم، تکرار حبیب ...
- سینه می زنیم، اشک می ریزیم. دور هم جمع می شویم و پای پیاده راهی می شویم.... و هر سال و هر سال، تکرار و تکرار تا که یادمان باشد، تا که یادم باشد امام زمانم هست. مهدی هست. فرزند حسین بین ما، هست.
- چند دقیقه صبر کن. الان کجا هستی؟ در روضه؟ در حرم؟ در مشایه؟ لحظه ای بایست تا بگویم. این کلام امام صادق علیه السلام است به ما: مهدی بین شما مردم راه می رود. در بازارهایتان قدم می گذارد و حتی او را می بینید... دور و برت را خوب دیده ای؟! چند بار به امید دیدارش چشم چرخاندی؟! خواست هست که مثل جدش تنهاست؟
- می دانی! حر ایستاد. دور و برش را خوب نگاه کرد. امامش را دید. انتخابش کرد. به سمتش رفت و پای این انتخاب ایستاد.
- می دانی آخرین بالینش چه بود؟! سر بر پای امام زمانش داشت. عاقبت بخیر شد.
- من و تو در این تکرار چون دانه های تسبیح هستیم. دانه هایی که کنار هم چیده می شوند. در یک بند ردیف می شوند. هم پیمان می شوند و همچو مسلم به دانه بعدی سفارش می کنند: بدان! مهدی هست. مبدا تنهائیش بگذاری. هر روز دلت او را جستجو کند. صدایش کند. سلامش کند. دعایش کند. و خواست باشد که اگر بیراهه رفتی تو هم، حر شوی. برگردی و سر به پای امام زمانت بگذاری.
- و مسلم شوی و دانه های این تسبیح را قطع نکنی. به دیگری سفارش کنی. سفارشش کن به مهدی، مبدا بعد روضه یادت برود؟! مبدا از زیارت برگشتی غافل شوی؟!!
- دانه بعدی این تسبیح را تو بردار و عاشق کن. عاشق مهدی کن. آن وقت است که تو هم حبیب می شوی. حبیب امام زمانت. حبیبِ مهدی

توجه:

- مجری حتما به مفهوم و مطلب قسمت آخر مسلط باشد و چندین بار تمرین کند تا بتواند لحن بسیار خوبی در خوانش داشته و با مکث های مناسب مطلب را به مخاطب بفهماند.
- همچنین در صورت مهیا بودن شرایط مخاطب می تواند کوتاه در مورد مفهوم و پیام منزل تکرار صحبت کند.